



کی درخت‌ها را دوست دارد؟

ماهک دفتر نقاشی‌اش را نگاه کرد و گفت: «حالا چی بکشم؟» خودش را کشید. یک بره هم کشید.

یک دفعه سروصدای مرغ و خروس و گاو و گوسفند بلند شد. ماهک دوید، بره هم به دنبالش.



توی مزرعه یک روباه آمده بود. عصبانی بود. روباه داد کشید: «حالا که از دستم فرار می‌کنید، می‌خواهم توی علف‌ها و بالای درخت‌ها آتش روشن کنم. می‌خواهم همه‌جا را بیابان کنم.»

ماهک جلو رفت و با آخم

گفت: «نه خیر هم!»

روباه دُمش را این طرف تکان

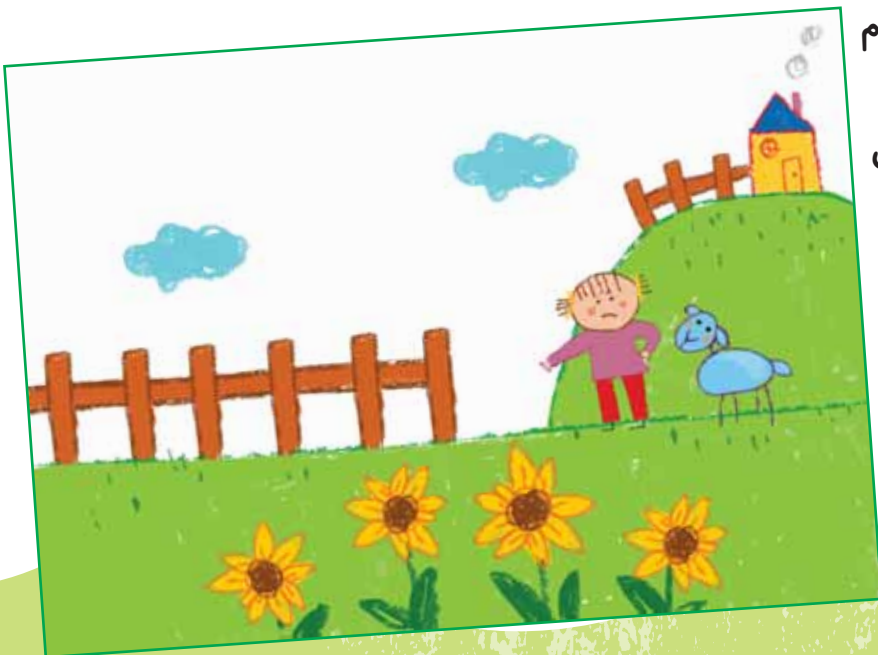
داد و گفت: «تو کی هستی؟»

ماهک محکم‌تر گفت: «من

دوست همه هستم.»

همه سرشان را تکان دادند،

یعنی: درسته! درسته!



روباه دُمش را آن طرف
تکان داد و گفت: «من
می‌خواهم سبزه نباشد.
درخت نباشد. همه‌جا بیابان
باشد! زود برو کنار!»
ماهک عصبانی شد و گفت:
«نه‌خیر هم!»



ماهک همه را جمع کرد و آهسته گفت: «ما مرغ و خروس می‌خواهیم. سبزه و درخت
می‌خواهیم.»

همه سرشان را تکان دادند. یعنی: درسته! درسته!

ماهک یک، دو، سه گفت. همه با هم به روباه حمله کردند. روباه ترسید و فرار کرد.

ماهک خندید و گفت: «پس روباه کو؟»

همه سر تکان دادند. یعنی: نیست! نیست!

ماهک با خوشحالی گفت: «آهای درخت‌ها!

ما دوستان داریم!»

